گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید رشید جعفری از رزم‌آفرینان عملیات الی‌بیت‌المقدس

ای کاش پیروزی بچه‌ها را ببینم و شهید شوم

نفر نشسته از سمت راست شهید رشید جعفری

صغری خیل‌فرهنگ

در کنار حلاوت فتح خرمشهر و آزادسازی خونین‌شهر، مرور برگ‌های زرین شهادت فرزندان خمینی (ره) دلمان را آسمانی می‌کند. شهدایی که آرزویشان آزادسازی خرمشهر بود این نهال را با خونشان آبیاری کرده و به ثمر نشاندند. رشید جعفری یکی از افتخار آفرینان شهیدی است که در این عملیات و در تاریخ ۱۲ اردیبهشت ۱۳۶۱ به شهادت رسید. بعد از او برادرش مجید هم راهی شد و در عملیات بدر در ۲۲ اسفند ۱۳۶۳ به برادر شهیدش ملحق شد. سال‌ها بعد داماد خانواده هم شهید غلامرضا رضایی در تاریخ ۴ خرداد ۱۳۶۷ در شلمچه به شهادت رسید. آنچه در پی می‌آید، نگاهی است به زندگی رزم‌آفرین عملیات الی‌بیت‌المقدس شهید رشید جعفری از زبان برادرش حمید جعفری که رشادتش در میان معرکه جهاد زبانزد همرزمان و دوستانش است.

پاسخ‌های اشتباه

شاید برای حمید روایت از برادرش رشید سخت باشد، اما همراه ما شد و از خانواده‌اش برایمان گفت که به خاطر ارادتشان به نظام و اسلام دو شهید را تقدیم کردند. خانواده جعفری‌ها از پنج برادر و سه خواهر تشکیل شده بود، اما از میان برادرها دو نفرشان رخت شهادت به تن کردند و در دوران دفاع مقدس به شهادت رسیدند. رشید در عملیات الی‌بیت‌المقدس و برادر دیگرش مجید جعفری در عملیات بدر به آرزویشان رسیدند. حمید می‌گوید: «رشید متولد اول فروردین ۱۳۴۱ روستای میانا، بخش دودانگه شهرستان ساری بود. مدرک دیپلمش را از هنرستان شهید عباسپور سمنان گرفت. رشید بعد از گرفتن دیپلم، برای دانشکده افسری ثبت‌نام و همزمان در سپاه سمنان هم نام‌نویسی کرد. ایشان برای پدر تعریف کرده بود که در مصاحبه حضوری افسری به سؤالات اشتباه پاسخ داده و علت را اینگونه عنوان کرد که با قبولی در افسری پاگیر می‌شوم. در کنار همه این مسائل بود که خرمشهر سقوط کرد و تحول عجیبی در ایشان به وجود آمد.»

محاصره خرمشهر و عزم جهاد

زمانی که جنگ شروع شد هر کسی با هر توانایی که داشت، راهی شد و هر چه از دستش بر می‌آمد، انجام می‌داد. رشید هم همینطور بود. با شنیدن محاصره خرمشهر دیگر تاب ماندن نداشت. خانواده ابتدا مخالف حضور او در جبهه بودند، اما با استدلال‌هایی که رشید برایشان آورد، راضی شدند. والدین‌مان وابستگی زیادی به رشید داشتند. دوری فرزند برای هر پدر و مادری سخت است، ولی شهید آنقدر نزد پدر و مادر عزیز بود که نمی‌توانستند ناراحتی او را ببینند، برای همین رضایت دادند.

مادر به او گفت چرا می‌خواهی بروی؟ می‌گفت اسلام، کشور و حیثیت ما در خطر است. من چگونه اینجا بنشینم که ناموس ما در مرزها مورد تعرض قرار بگیرد؟ همین هم شد. لباس جهاد به تن کرد و راهی شد.

وقتی مرحله اول برای آموزش رفت خانه را غم فراگرفت، انگار چیزی گم کرده بودیم و زمان به سختی برای اهل خانه طی می‌شد. لحظه شماری می‌کردیم که دیدار تازه شود.

رشادت رشید

برادر شهید در ادامه می‌گوید: «نهایتاً برادرم در دو مرحله به جبهه اعزام شد. مرحله اول به غرب رفت و در مرحله دوم راهی خوزستان شد. ایشان در غرب تیربارچی و در خوزستان و عملیات الی‌بیت‌المقدس آرپی‌جی زن بود.

رشید آنقدر در روستای ما و روستاهای اطراف محبوب و دوست داشتنی بود که او را نمونه بارز مردانگی، رشادت و جوانمردی می‌دانستند. آن زمان ما تلفن نداشتیم، وقتی رشید به منطقه می‌رفت برای ما نامه می‌نوشت. برادرم عید سال ۱۳۶۱ از غرب به خانه آمد. بعد از بازگشت از منطقه مدام به یاد منطقه بود. از حال‌وهوای منطقه، رشادت‌ها و جانبازی‌های دوستانش برای ما روایت می‌کرد و خاطره می‌گفت. رشید می‌گفت من باید به جبهه بروم. جای من اینجا نیست.»

گریه‌های بی‌امان

شنیدن خبر شهادت قطعاً برای خانواده سخت خواهد بود. گذر از آن لحظات ایمانی عظیم می‌خواهد و باوری عمیق. در آن لحظات باور و ایمان اهل خانواده محک می‌خورد و الحق که خانواده جعفری‌ها از این امتحان هم سر بلند بیرون آمدند. برادر شهید از لحظاتی روایت می‌کند که خبر شهادت رشید را به آنها دادند. او می‌گوید: «حدود ساعت هشت شب بود که از بسیج سراغ پدرم آمدند و او را به مسجد المهدی بردند. می‌دانستیم عملیات شده و رشید در عملیات حضور دارد. همین هم باعث شد که دلهره عجیبی در خانه حکمفرما شود. همه منتظر پدر بودیم.

آنها ابتدا به پدرم گفتند که فرزندتان مجروح شده است، ولی پدرم باور نکرد و از آنها خواسته بود که حقیقت را بگویند چون تاب شنیدن اصل ماجرا را داشت.

دوستان رشید در بسیج از نحوه شهادتش برای پدر روایت کردند. آنها به پدر گفتند، می‌توانید پیکر فرزندتان را ببینید، اما پدرم گفت من آنچه را که در راه اسلام داده‌ام، نمی‌خواهم ببینم. خانه را غم فرا گرفت.

خشکم زد و پایم تحمل ایستادن نداشت، همانجا نشستم و با خود گفتم خدایا بعد از رشید چه کنیم؟ و زار زار گریه کردم. یکی از دوستان که ایشان هم برادرش به شهادت رسیده بود، وارد شد و سرم را در آغوش گرفت و مرا دلداری داد.»

خوشامدی بابا

حمید جعفری در ادامه همکلامی‌مان به شاخصه‌های اخلاقی شهید اشاره می‌کند و می‌گوید: «شهید به معنای واقعی رشید و دلاور بود، حدود دو متر قد داشت بلند و بالا و در اخلاق نمونه بود.

خوب به یاد دارم، شش صبح یک روز پاییزی بود که زنگ خانه به صدا درآمد. پدر در خانه را باز کرد و فریاد زد رشیدجان، بابا خوشامدی، با صدای پدر همه از جا پریدیم و او را در آغوش گرفتیم. این روز برای همه ما بهترین روز بود. سن من کم بود، ولی پدر همیشه از این خاطرات برای ما تعریف می‌کرد.

> ابتدا به پدرم گفتند که فرزندتان مجروح شده است، ولی پدرم باور نکرد و از آنها خواسته بود که حقیقت را بگویند، چون تاب شنیدن اصل ماجرا را داشت. دوستان رشید از شهادتش گفتند که می‌توانید پیکر فرزندتان را ببینید، اما پدرم گفت من آنچه را که در راه اسلام داده‌ام، نمی‌خواهم ببینم. خانه را غم فرا گرفت

شهادت رشید خانواده را در یک حال و هوای روحی بدی قرار داد و کسی باور نمی‌کرد که دیگر قد رعنا رشید را نمی‌بیند و نماز شب و دعاهای شبانه او را نخواهد دید. در همین شرایط بودیم که آزادی خرمشهر تا حدودی از غم جانکاه ما کم کرد. شنیدن این فتح حال دلمان را آرام کرد و باعث آرامش ما شد.»

جنگ و گریز، دود و آتش

خاطرات دوستان همرزمان شهید، در این میان شنیدنی بود. خاطراتی که شناخت ما را از شهید بیشتر می‌کرد. احمد سلطان همرزم شهید می‌گوید: «جنگ و گریز، دود و آتش، دست و پا فریاد الله‌اکبر» در بحبوحه عملیات بودیم. رشید به سیدمحمود گفت آرزوی من این است که اگر قرار است شهید بشوم، پیروزی بچه‌ها را ببینم. در چند متری جاده اهواز - خرمشهر بودیم، به غیر از خدا نخل‌های شهر هم شاهد ایثارگری رزمندگان بودند و برای آنها از خداوند طلب پیروزی می‌کردند. خاکریز آخر را فعال کردیم. دیگر ما بودیم و جاده پاکسازی شده. چند نفر پشت گودال کوچکی کمین کرده بودند، رشید با هر صدای تیر یک گلوله آرپی‌جی برمی‌داشت و به دشمن شلیک می‌کرد.»

■■■

علیرضا خسروی همرزم شهید

نقل و نبات تیر

همراه اکیپی به جبهه گیلانغرب اعزام شدیم. آنجا را به دو بخش تقسیم کرده بودند. بچه‌های بسیج سپاه و ارتش اقدام شدند. همه دل‌ها یکی شد تا به هدف مهم دست پیدا کنیم. هر کس مشغول یک کاری شد. همه سعی می‌کردند در انجام کار سخت از همدیگر سبقت بگیرند از جمله این افراد رشید بود.

> به رشید گفتیم این کار سخت و طاقت فرسایی است، با متانت جواب داد اگر کارهای مشکل را من و شما انجام ندهیم، باقی کارها آسان نمی‌شود و از رسیدن به هدف می‌مانیم. بالاخره کار تخریب را در آن منطقه و آن تنگه به عهده گرفت

یک قسمت از گیلانغرب که سخت‌ترین نقطه‌اش، تنگه‌ای بود که کار تخریب را باید انجام می‌دادند. به رشید گفتم که این کار سخت و طاقت فرسایی است، با متانت جواب داد اگر کارهای مشکل را من و شما انجام ندهیم، باقی کارها آسان نمی‌شود و از رسیدن به هدف می‌مانیم. بالاخره کار تخریب را در آن منطقه و آن تنگه به عهده گرفت.

■■■

علی سعیدی همرزم شهید

نقل و نبات تیر

در عملیات الی‌بیت‌المقدس بود. در اولین مرحله عملیات از انرژی اتمی تا روستای حسینی محور عملیاتی ما بود. با رشید در ۳۷ ولیعصر (عج) در یک گردان بودیم. باید حدود ۱۳ کیلومتر را پیاده طی می‌کردیم تا به خط برسیم. نیروهای دشمن سواره و ما پیاده بودیم. تجهیزات زیادی داشتند. تیر از هر طرف مثل نقل و نبات بر سر نیروهای ما فرود می‌آمد. کسی که به عنوان راهنما همراه ما آمده بود، مسیر را اشتباهی رفت. به خاطر این اشتباه فاصله ما با دشمن خیلی کم شده بود. سؤال کردیم پس نیروهایی که پشت سر ما می‌آیند، چه کسانی هستند؟ بعضی از آنها که اطلاع نداشتند، گفتند احتمالاً نیروی کمکی برای ما فرستاده‌اند. غافل بودیم از اینکه آنها نیروی دشمن هستند.

حدود ۳ کیلومتر مانده بود که به جاده برسیم، دشمن کاملاً به جاده مسلط بود و ما در دید و تیررس قرار داشتیم. طولی نکشید که ما را زیر آتش گرفتند و تعدادی از بچه‌ها به شهادت رسیدند. ما هم تعدادی از عراقی‌ها را اسیر کردیم. کم‌کم به دلایلی نیروی دشمن عقب‌نشینی کرد. در این بحبوحه مجروح‌ها را روی دوشش می‌گذاشت و به عقب می‌برد. با چفیه زخم آنها را می‌بست. اگر آب در قمقمه داشت به آنها می‌داد و می‌گفت اگر دیر بجنبیم ممکن است، بعضی از این افراد به خاطر خونریزی به شهادت برسند. از هیچ تلاش و کوششی دریغ نمی‌کرد تا اینکه خودش هم در این عملیات به شهادت رسید.»

روایتی از یک شفاعت

حمید جعفری در پایان خاطره‌ای از معجزه شهید رشید جعفری برایمان می‌گوید: «یکی از بستگان تعریف می‌کرد که همسایه آنها در ساری به بیماری کرونا مبتلا شده و ۹۰ درصد ریه‌اش درگیر بود. وقتی از بیمارستان مرخص شد، آمد خانه و گفت شهید رشید جعفری که عکسش در مسجد است، چه نسبتی با شما دارد؟ گفتند داستان چیست؟

آن بنده خدا هم گفت شب در بیمارستان در عالم رویا دیدم، جوانی قد بلند و نورانی آمد و گفت بلند شو و دستی بر ملحفه من کشید و رفت. بعد از مرخص شدن عکس او را در مسجد دیدم و به خانه شما آمدم. شفاعت او من را نجات داد.»

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید پوریا نظری از شهدای فراجا

شهادت در سوریه آرزویش بود

مبینا شانلو

عاشق نظام بود و خدمت به مردم. برای همین خودش را به جمع مدافعان امنیت رساند. زمزمه جبهه مقاومت و تعدی داعش به سوریه را که شنید، تمام تلاشش را کرد که او هم به میدان جهاد برود، اما نشد که نشد. پوریا آنقدر خوب بود که شهادت به دنبالش تا همین کوچه پس کوچه‌های شهر کرمانشاه آمد. پوریا نظری در درگیری با سارقان مسلح در کرمانشاه به شهادت رسید. شهادتی که سال‌ها در حسرتش بود. در ادامه این همکلامی با سعیده نظری همسر شهید پوریا نظری همکلام شدیم که از محضرتان می‌گذرد.

امام حسینی بود

سعیده نظری از آشنایی و ازدواجش با شهید اینگونه روایت می‌کند و می‌گوید: «همسرم متولد ۳۰ دی سال ۱۳۶۷ کرمانشاه بود. ما با هم دخترعمو و پسرعمو بودیم و همدیگر را خوب می‌شناختیم. ازدواج ما سنتی بود. پوریا در رشته حسابداری کامپیوتر مدرک کاردانی داشت.»

وی در ادامه به شاخصه‌های اخلاقی همسرش اشاره می‌کند و می‌افزاید: «پوریا بسیار آرام، مؤمن، اهل خدا و حافظ جزء ۳۰ قرآن بود. در بسیج فعالیت داشت. اهل رفت‌وآمد و انجام صله‌رحم بود. احترام پدر و مادرش را خیلی نگه می‌داشت. ما چهار سال پاوه زندگی کردیم و پنج سال هم در سنندج بودیم. یک سال قبل از شهادتش به کرمانشاه آمدیم. هر هفته به پدر و مادرش سر می‌زد و جویای احوال‌شان بود. پوریا بسیار مهربان بود. در ایام محرم همیشه در هیئت‌ها بود. زمانی هم که در کرمانشاه نبودیم، خودش را در ماه محرم به کرمانشاه می‌رساند. دهم ماه محرم نذری داشت. بعد از شهادت ایشان همه دخترعمو و پسرعموها جمع شدیم و نذر ایشان را ادا کردیم. پوریا از حقوقش به نیازمندان کمک می‌کرد و حالا که به شهادت رسیده است من این کار خیر را ادامه می‌دهم.»

در حسرت شهادت

شهادت را خیلی دوست داشت. وقتی بحث جبهه مقاومت و حضور مدافعان حرم در سوریه مطرح شد و نیروها به آنجا اعزام شدند، می‌گفت من هم دوست دارم بروم و در راه دفاع از اهل بیت (ع) به شهادت برسم. قسمتش نشد که در این مسیر به شهادت برسد، اما شهادت در راه دفاع از امنیت و وطن نصیبش شد. وقتی همکارانش در حین مأموریت به شهادت می‌رسیدند به من می‌گفت خوش به سعادتشان. آنقدر حسرت شهادت را داشت که نهایتاً خودش هم به شهادت رسید.

زمان شهادتش ما یک پسر ۹ ساله داشتیم و در انتظار تولد فرزند دومان بودیم که ایشان در ۱۳ اسفند ۱۴۰۰ در کرمانشاه به آرزویش رسید و در گلزار شهدای کرمانشاه در کنار مزار عموی شهیدم که در سال ۱۳۶۰ به شهادت رسید، به خاک سپرده شد. بعد از شهادتش، هر موقع مشکلی برایم پیش می‌آید، از ته دل با ایشان حرف می‌زنم و گریه می‌کنم که به طرز عجیبی مشکلم حل می‌شود و به کمکم می‌آید.»

درگیری با سارق مسلح

همرزمانش از نحوه شهادتش اینطور روایت می‌کنند و می‌گویند: «در شب شهادت پوریا افسر گشت کلانتری ۲۲ بهمن کرمانشاه بود. بعد از تماس، گزارش یک سرقت به ایشان داده می‌شود. پوریا خود را به محل مورد نظر می‌رساند و حین مأموریت با سارق روبه‌رو می‌شود. او می‌گوید من از همکاران شما هستم، پوریا از او می‌خواهد که کارت شناسایی‌اش را نشان دهد، در همین لحظه آن فرد به جای کارت شناسایی تفنگ را از داخل جیبش در می‌آورد و به سمت شهید نظری تیراندازی می‌کند و ایشان به شدت مجروح و قبل از رسیدن به بیمارستان طالقانی کرمانشاه به شهادت می‌رسد. خبر شهادت را همان شب به برادرم و برادرشان می‌دهند، اما به خاطر شرایط بارداری من آنها تا صبح می‌کنند و صبح به من می‌گویند که پوریا مجروح شده و باید خودمان را به بیمارستان برسانیم. آنجا بود که متوجه شدم پوریا به شهادت رسیده است. پوریا عاشق رهبری و جمهوری اسلامی بود. عاشق لباس نظامی و خدمت به کشورش.»

دلتنگی‌هایی که تمامی ندارند

سعیده نظری در پایان به دلتنگی‌هایی که به سراغش می‌آیند و بی‌تابش می‌کنند، اشاره می‌کند و می‌گوید: «دلتنگش که می‌شویم خودمان را به مزارش که در نزدیکی‌مان است، می‌رسانیم.» پسرم وقتی می‌گوید، دلم برای بابا تنگ شده، سر مزارش می‌رویم. زیارت عاشورا، یاسین یا دعای توسل می‌خوانیم. واقعاً سر مزارش آرام می‌شویم. با ایشان حرف می‌زنم، دلتنگی‌ام را به پوریا می‌گویم. زمان تولد پسرم، پوریا نبود. من او را به مزار پدرش می‌برم تا آن را ببیند و او را از لابه‌لای خاطرات خودمان بشناسد. هفته‌ای دو - سه مرتبه با بچه‌ها سر مزارش می‌رویم. دلتنگی‌هایمان را نمی‌شود به زبان آورد، دلتنگی‌هایی که تمامی ندارند.»

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۷۶۵

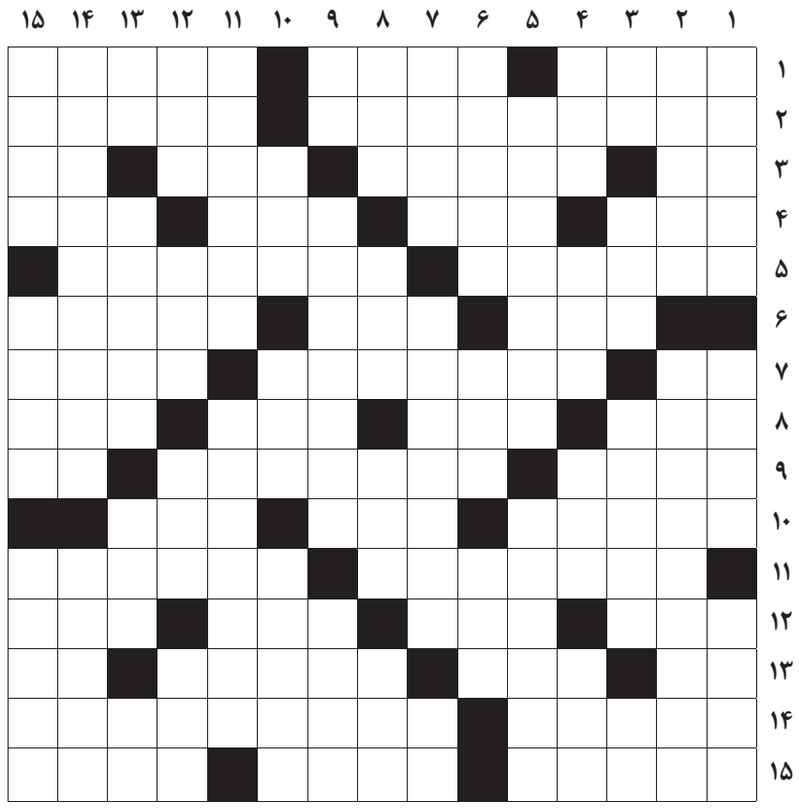

از راست به چپ

■ ۱- پایتخت عمان- میوه‌ای شبیه سنجد- ضد نفاق ■ ۲- از ارکان سازمان ملل که همه اعضای سازمان در آن شرکت دارند- باور غیر دینی و غیر علمی ■ ۳- رمق آخر- از درختان سایه گستر- اسلوب و روش- همسایه کهنسال تهران ■ ۴- پایتخت اتریش- از بخشش کم نمی‌شود- باتری- میوه جاذبه ■ ۵- سنبل رومی- این نیاز جسمی از طریق مصرف مواد گیاهی و جانوری سالم تأمین می‌شود ■ ۶- جاسوسخانه امریکا- پاپوش- نام مسی، ستاره فوتبال دنیا ■ ۷- هجوم نظامی- میوه‌ای مناسب برای افراد مبتلا به فشار خون- شیطان صفت ■ ۸- یکی از شبه‌فلزات- مقابل هیچ- گاز تنفسی- گرما و حرارت ■ ۹- پرسش- آزرده‌خاطر کردن- نفس خسته ■ ۱۰- برده و بنده- گل سرخ- سلاح کاشتنی ■ ۱۱- ضد اجباری- به دست آوردن ■ ۱۲- مرتجع فلزی- تقویت کننده زمین زراعی- فعل و عمل- پاداش ■ ۱۳- حرف دهن‌کجی- عیب و ننگ- گروگیرنده ملک- بنده و شما ■ ۱۴- از شهرهای فرانسه- ترکیبی فارسی به معنای چهره نورانی ■ ۱۵- اسپانیای عرب- خواب خوش- تراکتور شالیزار

از بالا به پایین

■ ۱- سپاسگزار و قدردان- لبخندزدن- فدراسیون بین‌المللی بسکتبال ■ ۲- خوی‌ها و طبایع- از نژادهای باستانی انسان تا عصر حجر ■ ۳- شهر آرامگاه پروین اعتصامی- پرستار- خریدار اموال مسروقه- رنگ خون انگلیسی ■ ۴- کنایه زدن- خونبها- دشتی در ایران- واحدی برای پارچه ■ ۵- منسوب به توده مردم- یکی از پادشاهان کیانی ■ ۶- پدر موسی- نوعی شیوه خوابیدن- زادگاه حضرت ابراهیم ■ ۷- داستان کوتاه- ورزشکار مقاوم و با اراده- مالامال ■ ۸- ایمن- پایبندی به قول و قرار- گستاخ و بی‌پروا- لیست غذا ■ ۹- حرف فقدان- طرح و نقشه ارائه‌شده برای تصویب- قایق بزرگ ■ ۱۰- از نمازهای واجب- قوم آتیلا- پایان و آخر ■ ۱۱- خلل پیداکردن- اثری از ارنست همینگوی، نوبل برده در سال ۱۹۵۴ میلادی ■ ۱۲- پدر ادریس نبی- نیاز صنف نجار- از ارکان نماز- مهم‌ترین صادرات کشور ما ■ ۱۳- ضمیر اجتماعی- سدی نزدیک تخت جمشید- سوره زنان- خط کش مهندسی ■ ۱۴- منظومه ابوشکور بلخی- خلاصه گویی ■ ۱۵- توپ و تشر- زبان- مساوی و یکسان

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۴		۸	۷				
	۵		۲					۴
						۷	۳	۱
			۹	۸			۱	
۳		۱	۷			۲		
۵				۳	۱			
	۸	۵						
						۱	۲	
				۲	۷		۶	

جدول کلمات متقاطع
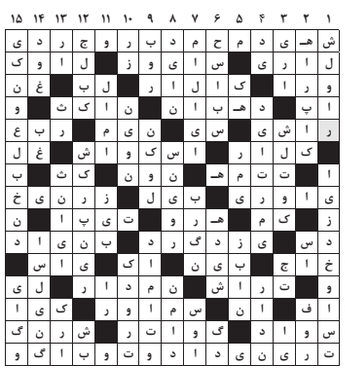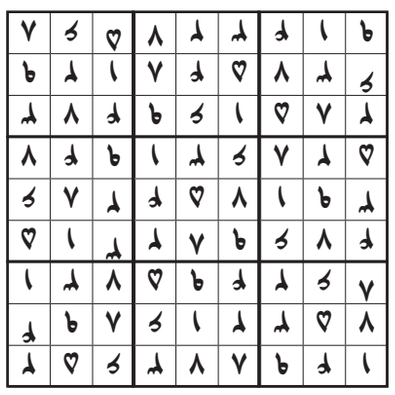
پاسخ جدول شماره ۶۷۶۴